



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و بیست و یکم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۱ گنج حضور، بخش دوم

از گرمِ دان این که می ترساندت  
تا به ملک ایمنی بنشاندت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

ای انسان، اگر گاهی به دنبال انجام یک کار غلط مثل واکنش نشان دادن به دردهای مرکزت که مرکزی مادی بوده، زندگی به تو احساس اندوه و ترس می دهد این را از لطف و گرم او بدان که می خواهد تو را بیدار کند تا پس از شناسایی دردها و فضاگشایی توسط تو، ایمنی و حس امنیت خودش را به تو ببخشد.

هله ای دل به سما رو، به چراگاه خدا رو  
به چراگاه ستوران چو یکی چند چریدی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

ای دل آگاه باش و فضا را باز کن و به آسمان یکتایی درونت قدم بگذار. مدتی مانند حیوانات چریدی و از همانیدگی‌هایت مانند توجه و تأیید مردم که در مرکزت بود تغذیه نمودی. حالا بیا و از چراگاه خدا که همان فضای گشوده‌شده است بهره ببر.

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت  
که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

ای انسان، تو تمام امیدت و طمعت را بر فضای گشوده‌شده و بر خدا و زندگی بگذار که به آن‌ها امید نداری. این ناامیدی به دلیل آن است که همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی که به آن‌ها امید بسته بودی تو را ناامید کردند. [اینک فضا را باز کن و به خدایی امیدوار باش که تاکنون با وجود خدا خدا کردنت به او امید نداشتی.]

شاد آن صوفی که رزقش کم شود  
آن شبّه‌ش در گردد و او یم شود

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰  
–شبّه: شبّه یا شبّی، نوعی سنگ سیاه و براق  
–یم: دریا

خوشا به حال آن صوفی [یا آن انسانی] که روزی من‌ذهنی‌اش کم شود و دیگر از غذای همانیدگی‌ها و دردها چیزی نخواهد. سپس سنگ سیاه و بی‌ارزش هشیاری جسمی‌اش تبدیل به مروارید هشیاری حضور شده و فضای درونش با فضاگشایی به دریای یکتایی تبدیل گردد.

ز آن جرای خاص هر که آگاه شد  
او سزای قرب و اجری گاه شد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱  
-جرا: نفقه، مواجب، مستمری  
-اجری گاه: در اینجا پیشگاه الهی

هر کس با فضاکشایی از جیره خاص الهی آگاه شود، درونش بی‌نهایت باز شده باشد و از خداوند نور و برکاتی مثل شادی بی‌سبب، آرامش، خرد، حس امنیت، حس هدایت، قدرت عمل، ذوق زندگی، عشق و خلاقیت و توانایی فضاکشایی را بگیرد، شایسته قرب الهی و یکی شدن با خدا شده و خود تبدیل به منبع غذاهای معنوی یا «اجری گاه» خواهد شد.

ز آن جرای روح چون نقصان شود  
جانش از نقصان آن لرزان شود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲  
-نقصان: کمی، کاستی، زیان

و اگر کسی که در اثر فضاگشایی با غذای روح آشنا شده، فضا را ببندد و آن غذا که برکات معنویست کم شود، از این کاهش، جان او لرزان شده و دچار پریشانی می‌گردد.



پس بداند که خطایی رفته است  
که سمن زارِ رضا آشفته است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

آن گاه متوجه می شود که خطایی کرده است یعنی یک جسم یا همانیدگی را به مرکزش آورده و با عینک آن همانیدگی نگاه کرده است و می فهمد که یاسمن زار و گلستان رضایت او که در نتیجه فضاگشایی و نخواستن چیزها از ذهن، به بار می آمد از بین رفته و آشفته شده است.

تَدبیر کند بنده و تَقْدیر نداند  
تَدبیر به تَقْدیرِ خداوند نماند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

بنده دارای من ذهنی در ذهن تدبیر می کند و نمی داند تقدیرش که از زندگی و فضای گشوده شده می آید چیست. وقتی بنده فضا را می بندد و سپس تدبیر می کند آن تدبیر به هیچ وجه شبیه تقدیر خدا یعنی قضا و کن فکان نخواهد بود. [به عبارت دیگر تنها چاره ما این است که فضا را باز کنیم تا خردی که تمام کائنات را اداره می کند و متعلق به قضا و کن فکان است ما را هم اداره نماید.]

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند  
حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

معلوم است که بنده‌ای که بر حسب همانیدگی‌ها بیندیشد و آن‌ها را در مرکزش گذاشته و بخواهد با حيله زیادشان کند در نتیجه چه چیزی را خواهد دید: این را که گرفتار قضای الهی شده و راه را گم می‌کند و توانایی خدایی کردن نخواهد داشت.

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست  
وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

[انسانی که در ذهن است] ممکن است دو قدم را براساس باوری بردارد که به نظر راست و درست می آید و کاری انجام دهد که ظاهراً صحیح است، اما بعد حتماً راه را گم می کند. آن گاه چه کسی می داند که او به کجا کشیده می شود؟ [تنها خدا عاقبت چنین انسانی را می داند. این است که باید فضاگشایی کنیم و تدبیرمان را به دست خدا و زندگی دهیم.]

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن  
گاین مملکت از ملک الموت رهاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲  
-استیزه: ستیزه، مقاومت درونی  
-مَلِكِ الْمَوْتِ: عزرائیل

ستیزه مکن، با من ذهنی با دیگران صحبت نکن بلکه فضا را باز کن و برحسب عشق با آنان سخن بگو تا در مملکت عشق از مرگ در ذهن نجات پیدا کنی. وقتی از جنس خدا می شوی و نسبت به ذهن و تن می میری حتی عزرائیل نمی تواند جان تو را بگیرد زیرا از قبل نسبت به ذهن مرده ای.

گویدش: رُدُوا لِعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

-رُدُوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

خداوند [به بنده‌ای که فضا را باز و مرکز را عدم می‌کند اما باز جسم را به‌جای عدم در مرکزش گذاشته و به ذهن می‌رود] می‌فرماید: کار تو «رُدُوا لِعَادُوا» است یعنی وقتی با فضاگشایی پیش من می‌آیی، نمی‌توانی هشیارانه با من بمانی و به ذهن برمی‌گردی. تو در این توبه یعنی بازگشت از جهان به سمت من و در این میثاق یعنی از جنس من بودن و ماندن با من سست و بی‌تعهد هستی.

-قرآن کریم، سوره انعام-۶-، آیه ۲۸

-«بَلْ بَدَأ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لِعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می‌داشتند بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند،

دوباره بدانچه از آن نهی شده‌اند باز گردند. و البته ایشان‌اند دروغ‌زنان.»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پرست، بر رحمت تنم

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

از زبان خداوند و زندگی به انسانی که در ذهن مانده گفته می‌شود: من به این کار تو نگاه نمی‌کنم، بلکه تو را مشمول لطف و رحمتم قرار می‌دهم. و این رحمت، بخشش، فضل، لطف و عنایت من پر است و دائماً می‌خواهم تو را از آن برخوردار کنم. [اما خاصیت برگشت به جهان ذهن به تو لطمه می‌زند و نمی‌گذارد از رحمت من برخوردار بشوی.]

قرآن کریم، سوره اعراف-۷-، آیه ۱۵۶  
—«...وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...»

«...و رحمت من (حق تعالی) همه اشیاء را فرا گرفته است...»

چون خیالی در دلت آمد، نشست  
هر کجا که می‌گریزی با تو است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴

هرگاه یک خیال در دل تو پدیدار شود چه از جنس هشیاری جسمی باشد و چه از جنس هشیاری حضور، هر جا بروی یا به هر کس و هر چیز پناه ببری با تو همراه می‌شود. [پس چه بهتر که با فضاگشایی خیال جسمی را به خیال حضور تبدیل کنی تا هر جا بروی خیر و برکتت به همه جاری شود.]



آن شتربان سیه را با شتر  
سوی من آرید با فرمانِ مر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۳۷  
-فرمان مر: حکم تلخ، منظور حکم قاطع است.

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] انسانی را که من ذهنی دارد و مانند شتربانی ست که سوار شتر من ذهنی اش شده با حکم تلخ و قاطع من که نامش «ریب المنون» است و درد ایجاد می کند، بیدار کنید و [به زور هم که شده] به سمت من بیاورید.

همه را بیازمودم، ز تو خوشترم نیامد  
چو فروشدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۰

من تمام چیزهای مادی این جهان را امتحان کردم و از آن‌ها زندگی خواستم اما به من زندگی ندادند. سپس فضاگشایی کردم و در فضای وسیع درون به تو ای هشیاری نظر، رسیدم و دیدم از تو قشنگ‌تر، زیباتر، مفیدتر و بهتر وجود ندارد. وقتی مرکز را عدم کردم و مانند ماهی به دریای یکتایی فرورفتم چیزی بهتر از تو ای گوهر حضور، که عشق، نیکی و خلاقیت را به همراه داری پیدا نکردم [و متوجه شدم که ذهن جای زندگی من نیست].

جز خضوع و بندگی و اضطرار  
اندرین حضرت ندارد اعتبار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

در پیشگاه خداوند غیر از فروتنی و فضاگشایی و توجه نکردن به چیزی که ذهن نشان می‌دهد و رهاکردن  
«می‌دانم» چیزی ارزش ندارد. علاوه بر این‌ها قبول کردن بیچارگی و ناتوانی و نیاز به خداوند همراه با  
عذرخواهی بابت ماندن در من‌ذهنی است که در درگاه او اعتبار دارد.

پای را بربست و گفتا: گو شوم  
در خمِ چوگانش، غلطان می روم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۵  
-چوگان: چوب بلندی است که سر آن خمیده است و با آن گوی مخصوصی را می زنند.

مجنون پای خود را بست و پیش خود گفت: به صورت گوی درمی آیم و در خمِ چوگان لیلی می غلطم و می روم.  
[انسان نیز باید مرکز همانیده را که به او دست و پای انجام کارهای ذهنی را می دهد ببندد و با فضاگشایی مانند  
گوی گردی شود و در خمِ چوگان کن فکان و خداوند قرار گیرد تا زندگی او را هدایت کند.]

گُوی شو، می گرد بر پهلوی صدق  
غَلَط غَلَطان در خَمِ چوگانِ عشق

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸

ای انسان، دست و پای من ذهنی ات را جمع کن و با فضاگشایی و تلقین «نمی دانم» به خودت تبدیل به گوی راستی شو و به زرنگی و حقه بازی من ذهنی تن نده. فضا را باز کن تا زندگی تو را بر پهلوی صداقت و درستی، با چوگان عشق و یکی شدن با خدا غلط غلطان به پیش ببرد.

صوفیی از فقر چون در غم شود  
عین آن غم دایه و مطعم شود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۶  
-مطعم: غذا، خوردنی

[درست همان طور که راحتی‌های من‌ذهنی و حرص او نشان از جهنمی دارد که در این راحتی‌ها پیچیده شده] انسانی که دارد من‌ذهنی را کوچک می‌کند و از جهان بیرون چیزی نمی‌خواهد اگر غم هشیارانه داشته باشد، آن غم و درد دایه‌اش می‌شود و فضاگشایی سبب پرورش او شده و از غذای معنوی برخوردارش می‌نماید.

زانکه جنت از مکاره رسته است  
رحم، قسمِ عاجزی اشکسته است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۷  
-مکاره: سختی، ناخوشی و هر آنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

زیرا بهشت از دل رنج‌ها و سختی‌ها ایجاد شده است و رحمت و لطف الهی شامل حال کسی می‌شود که عاجز و شکسته‌دل است و با ابزارهای من‌ذهنی‌اش نمی‌گوید «می‌دانم» و «می‌توانم» و براساس من‌ذهنی بلند نمی‌شود.

چو پیغامبر بگفت: الصَّوْمُ جَنَّةٌ، پس بگیر آن را  
به پیشِ نفسِ تیرانداز، زنهار، این سپر مکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۵۰  
-الصَّوْمُ جَنَّةٌ: روزه سپری است

حضرت رسول فرموده است: «روزه مانند سپر است.» پس سپر پرهیز و اتَّقوا را جلوی خودت بگیر و مراقب باش  
مبادا آن را از دستت بیندازی. [یعنی ما هیچ لحظه‌ای نباید بدون اتَّقوا و انصتوا باشیم.]

حدیث  
-«الصَّوْمُ جَنَّةٌ مِنَ النَّارِ.»

«روزه سپری است در برابر آتش جهنم.»



گر روزه ضرر دارد صد گونه هنر دارد  
سودای دگر دارد، سودای سرِ روزه

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۰۷

اگر پرهیز ضررِ درد هشیارانہ را به همراه دارد، در عوض صد فایده و هنر دارد. [یکی از آن‌ها این است که هشیاری حضور و خرد ایزدی زندگی انسان را اداره خواهند کرد و توازنی برقرار می‌شود که من‌ذهنی قادر به ایجاد آن نیست.] انسانی که عشق روزه و پرهیز را دارد در واقع سودای خداوند را دارد و می‌خواهد به او زنده شود.

هین قم اللیل که شمعی ای همام  
شمع اندر شب بود اندر قیام

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

به هوش باش ای انسان که تمام شب دنیا را به حضور، بیدار و زنده باشی و تنها اندکی به ذهن بروی و برگردی.  
تو در شب ذهن با فضاگشایی مانند شمع روشن هستی زیرا تاریکی ذهن به شمع همیشه روشن حضور و پرهیز  
نیاز دارد و اینها در ذات فضای گشوده شده هستند.

قرآن کریم، سوره مزمل - ۷۳-، آیه ۲  
— «قم اللیل إلا قلیلاً.»

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او  
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰

یک لذت بی‌انتهای به‌نام عشق وجود دارد که معنایش وحدت انسان با خداوند در این لحظه پس از فضاگشایی است. اما انسانی که با من‌ذهنی و از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند اساس زندگی را بر درد و نارضایتی و شکایت بنا کرده که سبب بی‌وفایی و جفای زندگی در پاسخ به جفای چنین انسانی خواهد شد و گرنه چرا باید زندگی جفا کند؟

سایه و نور بایَدت، هر دو بهم، ز من شنو  
سر بِنه و دراز شو پیشِ درختِ اتَّقوا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵  
-اتَّقوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

ای انسان، این را از من بشنو: تو، هم از جنس جسم هستی که مانند سایه است و هم از جنس هشیاری که مانند نور است. همان طور که سایه و نور با هم هستند چهار بعد تو نیز باید تحت سلطه هشیاریات نیازهایشان را از این جهان برآورده کنند. سرت را بینداز و به همان آسودگی که سر بر زمین می گذاری تا بخوابی، با خیال راحت در زیر سایه درخت «اتقوا» یا «پرهیز» دراز بکش.

-با تشکر:  
تنظیم کننده متن: خانم فرزانه  
گوینده: خانم فرزانه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۱ گنج حضور، بخش سوم

بنگر صنعت خویش، بشنو وحیِ قلوبش  
همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲

ای انسان، به صنعت خوب خداوند از طریق قضا و کن فکان نگاه کن، فضا را در اطراف اتفاقات زندگی ات بگشا، وحی خداوند را بشنو که چگونه اسرار زندگی را در قلبت می گوید و تو را هدایت کرده، هشیاری ات را از همانیدگی ها آزاد می کند؛ بنابراین مرکزت را عدم کن و تماماً با دید خدا و نور نظر بین؛ زیرا وقتی با چشم عدم می بینی خلاق شده، ذوق آفرینندگی در تو به وجود می آید و خداوند از طریق تو فکر و عمل می کند و جهان درون و بیرون را می سازد.

شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی  
چاره او یابد که تُش بیچارگی روزی کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷  
- تُش: تو او را

خداوندا، خوشا به حال آن لحظه‌ای که من فضاگشایی می‌کنم و تو جان مرا تعلیم می‌دهی که بدانم چاره حل مشکلات و دردهایم در جهان مادی و چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد نیست؛ بلکه چاره دردها و راه آزادی هشیاری، عدم کردن مرکز، تسلیم و پذیرش بی‌قیدوشرط اتفاق این لحظه است. چاره و راه حل را کسی پیدا می‌کند که تو به او بیچارگی بدهی؛ یعنی انسان عملاً درک کند چاره کارهایش در جهان بیرون وجود ندارد؛ بنابراین با این بینش می‌تواند از چاره و کمک تو برخوردار شود.

حاجت نیاید ای جان، در راه تو قلاوُز  
چون نور و ماهتاب است این مهتدی و هادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۳۵  
-قلاوُز: راهنما، رهبر  
-مهتدی: هدایت شده

ای انسان، اگر فضا را باز کرده و مرکزت را عدم کنی در این جهان، احتیاج به پیشوا و راهنما نداری؛ چراکه وقتی فضا را باز کرده، ناظر ذهن می شوی، هشیاری بر هشیاری منطبق شده، خودش را به صورت مهتدی و هادی نشان می دهد یعنی هم خودش را هدایت می کند، هم هدایت می شود و مثل نور مهتاب، با چوگان قضا و کن فکان پیش می رود و نور می اندازد و نیازی به هدایت و نور همانیدگی ها و من های ذهنی ندارد.



ندا کرد مجنون، قلاووز دارم  
مرا بوی لیلی کند رهنمایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۲۰

مجنون با فضاگشایی پیغام زندگی را از درون گرفت؛ بنابراین ندا کرد و گفت که من راهنما و پیشوا دارم. بوی لیلی، بوی خداوند، مرا راهنمایی می کند.

بس بُدی بنده را کفی بالله  
لیکش این دانش و کفایت نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۲۰  
-کفی بالله: خداوند کفایت می کند.

وقتی انسان فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کند، این فضای حضور، تدبیر خداوند و مرکز عدم برای او کافی است. ولی انسان در من ذهنی این دانش و توانایی را نداشته و عقلش نمی رسد که واقعاً خداوند برای او کافی است و خیال می کند که نمی تواند بدون همانیدگی ها زندگی کند.

گوید: این مُشکل و کنایات است  
این صریح است این کنایت نیست

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹  
–کنایات: جمع کنایه و کنایت، مقابلِ صراحت، پوشیده سخن گفتن

من ذهنی می گوید: «این فضای گشوده شده و تسلیم چیست؟ پوشیده و مبهم سخن می گویی و کنایه می زنی، من نمی فهمم.» اگر فضا را باز کرده و به اتفاق این لحظه مقاومت نکند، مرکزش عدم شده و عملاً خواهد دید که عشق، خرد و شادی این فضای گشوده شده به فکر و عملش می ریزد و در بیرون ساختارهای نیک می آفریند. این سخن کاملاً صریح و روشن بوده، کنایه نیست.

عقل، قربان کن به پیش مصطفی  
حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ اللَّهُ كَفِي

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل من ذهنی خود را در پیشگاه محمد مصطفی، هشیاری برگزیده، [همان هشیاری که از فضاگشایی به دست می آید]، قربانی کن و بگو خدا برای من کافی است؛ زیرا خداوند بسنده است.

قرآن کریم، سوره زمر-۳۹-، آیه ۳۶  
-«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست؟»

قرآن کریم، سوره زمر-۳۹-، آیه ۳۸  
-«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...»

«بگو: خدا برای من بس است.»

کافییم، بدهم تو را من جمله خیر  
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] من برای تو کافی هستم. من همه خیر و برکاتم را بدون سببهای ذهنی و بدون واسطه غیر به تو می دهم. فضا را باز کن، مرا در مرکزت بگذار و با من یکی شو.

کافیَم بی نان تو را سیری دهم  
بی سپاه و لشکرت میری دهم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

ای انسان من برای تو کافی هستم بدون نان، یعنی بدون همانیدگی‌ها من تو را سیر می‌کنم. تو به بیرون نگاه کرده و می‌خواهی با ابزارهای من ذهنی از جمله سپاه و لشکر و دوست و آشنا، امیر باشی، اما من بدون نیاز به همه این‌ها تو را سرور و پادشاه جهان وجودت می‌کنم و به تو شادی، آرامش، خرد و برکت می‌دهم و درون و بیرون را سامان می‌بخشم.

بی بهارت نرگس و نسرین دهم  
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

ای انسان اگر فضا را باز کنی بی آنکه موسم بهار رسیده باشد، من زندگی ات را پراز گل های نرگس و نسرین  
می کنم یعنی هم دید عدم را به تو می دهم و هم زندگی ات را تبدیل به گلستان می کنم. من بدون کتاب و استاد،  
علم و خردم را به تو می آموزم.

کافیَم بی داروَت درمان کنم  
گور را و چاه را میدان کنم

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

من برای تو کافی هستم بدون داروهای بیرونی، در فضای گشوده شده، با نیروی شفابخشی ام، دردهایت را درمان می کنم. گور و چاه من ذهنی را برای تو به میدان وسیع و هموار تبدیل می کنم، یعنی فضای درونت را باز کرده و تو را که از جنس من هستی به بی نهایت خودم زنده می کنم.



هله، نومید نباشی که تو را یار براند  
گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵  
-فردات بخواند: فردا تو را می خواند.

ای انسان، آگاه باش، مبادا به خاطر این که راه من ذهنی و باورهای همانیده را رفته و به جدایی افتادی، ناامید شوی و فکر کنی که خداوند تو را از خودش می راند. اگر امروز در من ذهنی به دلیل این که اشتباه کرده و فکرها، باورها و همانیدگی های آفل را در مرکز گذاشتی از خودش براند، اما فردا، وقتی فضا را باز کنی و دردها و همانیدگی های هایت را بیندازی خداوند، تو را نزد خودش خواهد خواند و با او یکی می شوی؛ چراکه تو امتداد او هستی.

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا  
ز پسِ صبر تو را او به سرِ صدر نشاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵

اگر خداوند در فضای یکتایی را به دلیل این که من ذهنی داری و با دید غلط همانیدگی‌ها می‌بینی، به رویت بست، اما تو از آن جا مرو؛ صبر کن و فضا را گشوده نگه‌دار؛ زیرا بر اثر صبر و فضاگشایی‌های پی‌درپی، او تو را به سر صدر، در بالاترین نقطه مجلس می‌نشاند یعنی فضای درونت را باز کرده، تو را به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده می‌کند.

و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها  
 ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵

اگر خداوند همه راهها و گذرها، یعنی همه راه حل‌های ذهنی و مادی را به‌روی تو ببندد و شکست بخوری، لحظه‌به‌لحظه تسلیم باش و ستیزه و مقاومت نکن؛ زیرا در اثر فضاگشایی و طلب حقیقی تو، خداوند راه پنهانی را برایت باز می‌کند، راهی که هیچ‌من‌ذهنی قادر نیست آن را بشناسد. [راه زنده‌شدن به خدا، راهی نیست که ذهن بتواند آن را درک کند و فقط از طریق فضاگشایی و تسلیم امکان‌پذیر است].

وَهُوَ مَعَكُمْ یعنی با توست در این جستن  
آنکه که تو می جویی هم در طلب او را جو

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۷۲

«او با شماست» یعنی در تمام این مدت که با دید غلط همانیدگی‌ها، خدا را در چیزهای این جهانی جست‌وجو می‌کردی، خداوند همیشه با تو و ناظر اعمال تو بوده‌است. اینک که فهمیدی با کارهایت نمی‌توانی خدا را بیابی، به جای این که همانیدگی‌ها را در مرکزت بگذاری، فضا را باز کن و با صبر و پرهیز، اصل خودت، آن فضای گشوده‌شده را جست‌وجو کن. بگذار او کارهایت را انجام بدهد و درون و بیرون‌ت را سامان ببخشد.

قرآن کریم، سوره حدید-۵۷-، آیه ۴  
—«وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ ...»

«و اوست با شما، هر جا که باشید...»

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقست  
که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۴۹

برادرم، پدرم، تمام فامیل و هرکسی که دارم، خود عشق، خداوند، است. تنها خویش عشقی یعنی کسی که به عشق، وحدت هشیارانه با زندگی، زنده شده است، باقی می ماند، نه خویش نسبی، من های ذهنی فامیلی.  
[خویش اصلی من خداوند است. هرکس به اندازه ای که فضا را باز کرده و به زندگی زنده شده است، می تواند این خویشی را درک کند.]

توبه کن، بیزار شو از هر عدو  
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

«توبه کن» و از هر من ذهنی که «آبِ کوثر»، بی نهایت فراوانی خداوند را در «کدو» یعنی در مرکزش ندارد و با دیدن بر حسب همانیدگی‌ها زندگی را به خودش و دیگران روا نمی‌دارد، پرهیز کن.

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو  
او محمدخوست با او گیر خو

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر کسی را دیدی که از کوثر فراوانی خداوند، صورتش سرخ شده و زندگی‌اش سامان یافته‌است، یعنی به هشیاری حضور زنده شده‌است، بدان که او خوی محمدی دارد و فراوانی‌اندیش است؛ بنابراین با او رفیق شو و خوی او را بگیر.

تا أَحَبَّ لِلَّهِ أَيُّى در حساب  
کز درختِ احمَدی با اوست سیب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۶  
- أَحَبَّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا

تا در شمار دوستداران و عاشقان خدا درآیی یعنی دوست داشتن و مهرورزی تو از طریق زندگی و فضای  
گشوده شده باشد نه به خاطر آن چیزی که این لحظه ذهنت به تو نشان می دهد؛ چراکه میوه و فراوانی زندگی از  
درخت هشیاری حضور است.



تَا أَحَبَّ لِلَّهِ، أَيْدِ نَامٍ مِنْ  
تَا كَهْ أَبْغَضَ لِلَّهِ، أَيْدِ كَامٍ مِنْ

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۳

تا که نام من، دوست داشتن برای خدا باشد و کام من هم، در دوری کردن از من‌های ذهنی باشد.

—حدیث

—«مَنْ أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ أَبْغَضَ لِلَّهِ وَ أَنْكَحَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ.»

«هر که برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند [یعنی هر کسی که از جنس هشیاری حضور شود و آن هشیاری را در دیگران دوست داشته باشد و با او جفت شود] همانا ایمانش کمال یافته است.»

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب  
دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

[مولانا می‌گوید:] هر کسی را دیدی که از چشمه «کوثر» تشنه‌لب مانده و از فراوانی خدا بی‌نصیب است یعنی حسود و خسیس بوده و در مرکزش همانیدگی دارد، مانند «مرگ و تب» دشمن خودت بدان و از او دوری کن.

گر چه بابای تو است و مامِ تو  
کو حقیقت هست خونِ آشامِ تو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸  
-مام: مادر

حتی اگر این شخص پدر و مادر تو باشد چون تو را به صورت من ذهنی می بیند و در مرکزش درد دارد، درواقع «خون آشام» زندگیِ توست و از طریق قرین روی تو اثر مخرب می گذارد.

از خلیل حق پیاموز این سیر  
که شد او بیزار اول از پدر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹  
-خلیل: ابراهیم خلیل الله  
-سیر: جمع سیره به معنی سنت و روش

این روش را از ابراهیم خلیل یاد بگیر که اول از پدرش که من ذهنی داشت و بت پرست بود، بیزار شد.

تا که اَبْغَضَ لِلَّهِ اَيُّيْ پيشِ حَقِّ  
تا نگیرد بر تو رَشَكِ عَشَقِ دَقِّ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۰  
-اَبْغَضَ لِلَّهِ: برای رضای خدا دشمنی کرد.  
-دَقِّ: طعن زدن، نکوهش کردن

تا در شمار کسانی به حساب آیی که خشم و غضبشان نیز برای رضای خداوند است، تا غیرت عشق الهی، خلوص ایمان و یقین تو را مورد طعن و ایراد قرار ندهد. به عبارتی اگر دشمنی و دوستی ما به خاطر عقل همانیدگی‌ها و زندگی خواستن از چیزهای بیرونی باشد، مورد «طعن» خداوند هستیم و او بر عقل ناقص من ذهنی مان می‌خندد.

تا نخوانی لا و اَلَّا اللّٰه را  
در نیابی مَنهَجِ اَین راه را

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱  
-منهَج: راه آشکار و روشن

تا زمانی که با فضاگشایی، پرهیز و کشیدن درد هشیارانہ، همانیدگی‌ها را شناسایی نکرده و نیندازی و به فضای «اَلَّا اللّٰه» یعنی پاک شدن مرکز از همانیدگی‌ها و زنده شدن کامل به خدا، نرسی، راه روشن تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور را پیدا نخواهی کرد.

خدا با توست حاضر، نَحْنُ أَقْرَبُ  
در آن زلفی و بی آگه چو شانه

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶  
-بی آگه: بیخبر، ناآگاه

ای انسان خداوند همیشه با تو حاضر است و هر لحظه می خواهد که از طریق تو حرف بزند. تو با او یکی هستی و او از رگ گردن به تو نزدیک تر است، تو مثل شانه در زلف خداوندی، ولی در ذهن از آن آگاه نیستی.

قرآن کریم، سوره ق-۵۰، آیه ۱۶  
«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.»

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم لیلا

گوینده: خانم لیلا





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

